

جریان جلوگیری ومخالفت عمر بن خطاب از نوشته شدن وصیت رسول خدا (ص)

<?xml encoding="UTF-8">

جریان جلوگیری ومخالفت عمر بن خطاب از نوشته شدن وصیت رسول خدا (ص)

در صحیحین آمده است که وقتی رسول خدا در آخرین روزهای عمر خویش به کسانی که در حضور حضرتش بودند دستور به آوردن قلم و کاغذ می‌دهد، عمر از اجرای فرمان آن حضرت جلوگیری می‌کند. ما ابتدا جمع بندی احادیث صحیحین را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی آن می‌پردازیم.

1- روز پنجشنبه (یعنی 4 روز قبل از رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه وآله) حال پیامبر دگرگون شد. جمعیتی که در میان آنها عمر نیز بود در محضرش حاضر بودند.

حضرت فرمود: برایم کاغذ و قلمی بیاورید که برایتان چیزی بنویسم که تا ابد گمراه نشوید. عمر گفت: رسول خدا هذیان می‌گوید. قرآن ما را کافی است. در میان حاضران اختلاف شد. عده ای می‌گفتند بیاورید آنچه را که فرمود، تا برایتان چیزی بنویسد که تا ابد گمراه نشوید و دسته ای هم قول عمر را می‌گفتند. کارشان به خصومت و نزاع کشید و چون اختلاف و درگیری شدید شد، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید.

2- در بعض روایات قبل از نقل جریان مزبور آمده است که ابن عباس می‌گفت: «یوم الخمیس وما یوم الخمیس» یعنی: روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه ای. آنگاه گریه کرد به طوری که زمین از اشک چشمش تر شد.

در بعض دیگر آمده که ابن عباس می‌گفت: «إِنَّ الرِّزِيَّةَ كُلَّ الرِّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ لِاخْتِلَافِهِمْ وَلِغَطَمِهِ.»

یعنی همانا مصیبت بزرگ واقعی آن مصیبتی بود که بین رسول خدا صلی الله علیه وآله و نوشتن آن وصیت مانع شد (معلوم است که مراد ابن عباس عمر بود) به خاطر دو دستگی و جار و جنجال ایجاد شده.

نشانی روایات صحیحین چنین است:

صحیح بخاری، ج 1، ص 39، کتاب العلم، باب کتابة العلم؛ و ج 4، ص 85، باب دعاء النبی صلی الله علیه و سلم إلى الاسلام والنبوة و... باب هل يستشفع إلى اهل الذمة و...، و ص 121، باب اخراج اليهود من جزيرة العرب؛ و ج 6، ص 11، باب کتاب النبی صلی الله علیه و سلم إلى کسری و قیصر، باب مرض النبی صلی الله علیه و سلم ووفاته (دو حدیث)؛ و ج 7، ص 156، کتاب الطب، باب قول المریض قوموا عني؛ و ج 9، ص 137، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة، باب کراهية الخلاف. صحیح مسلم، ج 3، ص 9 - 1257، کتاب الوصية، باب 5، ح 22 - 20.

در اینجا متن یکی از روایات صحیح بخاری را نقل می کنیم (ج 9 ص 137):

عن ابن عباس قال: لما حضر النبي صلى الله عليه و سلم قال وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب قال: هلم اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده قال عمر: إنّ النبي غلبه الوجد وعندكم القرآن فحسبنا كتاب الله واختلف اهل البيت واختصموا فمنهم من يقول قربوا يكتب لكم رسول الله كتابا لن تضلوا بعده ومنهم من يقول ما قال عمر. فلما اكثروا اللغط والاختلاف عند النبي قال: قوموا عني.

در بررسی این دسته روایات (که ظاهرا نیاز به بررسی هم ندارد!) باید به نکاتی توجه شود:

اول - رسول خدا صلی الله علیه و آله در آخرین روزهای عمر خود از اصحاب می خواهد که کاغذ و قلمی بیاورند تا برایشان چیزی بنویسد که تا ابد گمراه نشوند. بنابراین اگر این عمل انجام می شد در امت اسلام گمراهی و ضلالت یافت نمی شد.

دوم - عمر جلوی این نوشتن را گرفت. پس باید گفت: هر چه گمراهی در میان امت اسلامی دیده می شود عامل اصلی و اولیه آن عمر بود که جلوی نوشتن آن وصیت را گرفت.

سوم - عمر اول کسی بود که در حضور رسول خدا کاری کرد که اختلاف و دودسته گی در میان اصحاب ایجاد کرد تا جایی که آن حضرت با ناراحتی آنها را بیرون کرد.

چهارم - عمر تنها کسی بود که به رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نسبت هذیان گوئی داده است.

در حالیکه قرآن در شان رسول الله (ص) می فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» آیات 3 و 4 از سوره «النجم» یعنی: او سخن از روی هوای نفس نمی گوید بلکه آنچه می گوید وحی الهی است.

بنابراین نسبت هذیان به رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزله نسبت هذیان دادن به وحی خداوند است.

پنجم - عمر که باید به نص قرآن و روایات نبوی فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را اطاعت کند - آن هم فرمانی که مانع گمراه شدن مردم بعد از آن حضرت می شد - نه تنها خود مخالفت کرد، بلکه باعث شد که عده ای هم به طرفداری از او با فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و همان را گفتند که عمر گفت (یعنی نسبت هذیان گوئی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)

ششم - ابن عباس به قدری از آن واقعه ناراحت بود که آن را مصیبتی بزرگ شمرده و بر آن مصیبت اشک می ریخت.

آری این است معنای دین عمر که با آورنده دین اینگونه مخالفت کرده و حضرتش را به هذیان گوئی نسبت می دهد.

جالبتر از همه توجیهی است که در پاورقی صحیح مسلم از قول بعض از علمای توجیه‌گر اهل سنت آمده و آن اینکه این ایستادگی عمر دلیل فقه او است! اگر بی احترامی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و توهین به آن حضرت و نسبت هذیان دادن به آن بزرگوار نشانه فقه است که وای به حال فقهای اینچنین!

در اینجا بد نیست آنچه را که ابن ابی الحدید در همین رابطه نقل کرده بیاوریم تا معلوم شود که چرا عمر جلوی نوشتن وصیتی را که مانع گمراهی امت می شد گرفت.

ابن عباس می گوید: در ابتدای خلافت عمر وارد بر او شدم... به من گفت: از کجا آمدی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت چه می کند؟ پنداشتم منظور او عبد الله بن جعفر است، گفتم: با همسالانش بازی می کند. گفت: منظورم او نیست بلکه منظورم بزرگ شما اهل بیت است. (توجه داشته باشید با آنکه عباس -عموی پیامبر- در قید حیات و از نظر سن بزرگ آنها بود عمر -و نیز دیگران- می دانستند که بزرگ واقعی اهل بیت او نیست بلکه علی علیه السلام است) گفتم: برای خرماي فلانی آبیاری می کند در حالیکه مشغول خواندن قرآن است. گفت: ای عبد الله!... آیا در نفس او چیزی از امر خلافت باقی مانده است؟ گفتم: آری. گفت: آیا او می پندارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تعیین کرد؟ گفتم: آری و از پدرم نیز درباره آنچه که او می گوید پرسیدم گفت: راست می گوید. عمر گفت: محققا از رسول خدا چیزی در این زمینه گفته شده که دلیل روشنی نیست البته او مترصد فرصتی بود و هنگام مریضی می خواست به نام او تصریح کند که من به جهت دلسوزی برای اسلام و حفظ آن (از خطرات) مانع آن شدم.

شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 20 و 21.

آری عمر خوب می دانست که رسول خدا چه می خواهد بنویسد و إلا اگر باید جلوی وصیت مریض گرفته شود خوب بود جلوی وصیت ابوبکر گرفته می شد.

او چون عمر را به جانشینی معین می کند در وصیت کردن مجاز است و رسول خدا صلی الله علیه و آله که می خواهد علی علیه السلام را به جانشینی معین کند، به جرم واهی هذیان گوئی باید از آن جلوگیری کرد.

برگرفته از کتاب خلفا در صحاح، جلد دوم صفحات 6 به بعد

نویسنده : شمیم شیعه